گذری بر زندگی پر ماجرای «کونیکو یامامورا» تنها مادر شهید ژاپنی دفاع مقدس با نگاهی به کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب»

تحول دختر بودایی از او یک مادر شهید ساخت

■ احمد محمدتبریزی

کندوکاو در تاریخ دفاع مقدس ما را به سوژه‌های جذاب زیادی می‌رساند. کمتر جنگی در دنیا تا این اندازه انسان‌های خاص و اتفاقات ماندگار به دیگران نشان داده است. از سبک زندگی رزمندگانش تا حضور انسان‌هایی آگاه از کشورهای دیگر بر جلوه‌های جذابش افزوده است. انتشارات سوره مهر در کتاب «مهاجر سرزمین آفتاب» سراغ یکی از همین سوژه‌ها رفته و زندگی تنها مادر شهید ژاپنی دفاع مقدس را به قلم حمید حسام و مسعود امیرخانی در قالب خاطره‌نگاری منتشر کرده است. «مهاجر سرزمین آفتاب» کتابی خواندنی از سرگذشت انسانی است که سفرش از شرق به غرب آسیا، مسیر تحول، رشد و آگاهی‌اش را رقم می‌زند. در ادامه با نگاهی به این کتاب، به بررسی زندگی پرماجرای «کونیکو یامامورا» (سبا بابایی) می‌پردازیم.

■■■

■ **وطن‌پرستی**

خانواده یامامورا هیچ‌گاه فکر نمی‌کردند سرنوشت فرزندشان به ایران گره بخورد. پدر خانواده هیچ‌گاه به خارجی‌ها روی خوش نشان نمی‌داد و وصلت با خارجی‌ها برایشان یک خط قرمز پررنگ بود اما امان از دست تقدیر که دو نفر را از شرق و غرب یک قاره پهناور به هم رساند.

وطن‌پرستی در آیین شینتو یک اصل اساسی و مهم به شمار می‌رود. خانواده یامامورا نام «کونیکو» به معنای فرزند وطن را روی دخترشان گذاشتند و زمانی که دختر خانواده بزرگ شد و به مدرسه رفت، هر بار که همکلاسی‌ها و دوستانش «کونیکو» را صدا می‌کردند احساسی همراه با غرور در وجودش پیدا می‌شد.

انگار سرنوشت «کونیکو» با جنگ گره خورده بود. او از همان دوران کودکی با جنگ آشنا شد و با پرواز هواپیماهای جنگی و صدای بمباران بیگانه نبود. زمانی که کلاس اول بود و پشت میز مدرسه نشسته بود صدای وحشتناک هواپیماهای دشمن در جریان جنگ جهانی دوم را بر فراز شهرش شنید. آنجا اولین باری بود که «کونیکو» با جنگ آشنا شد. آن روز همه ترسیده بودند. معلمش آشفته و ترسان به دانش‌آموزان می‌گفت: «خدا به دادمان برسد! مثل اینکه جنگ جهانی دوم از اروپا به کشور ما هم رسیده است.» حملات به ژاپن بی‌رحمانه بود. فقط در یک شب ۳۲۵ هواپیما در سه ساعت توکیو را بمباران کردند و صدها هزار نفر را یکجا کشتند. ژاپنی‌ها از این بمباران به عنوان ویرانگرترین بمباران هوایی تاریخ یاد می‌کنند. پسر دایی و پسر عمه کونیکو در این جنگ کشته شدند و او طعم از دست دادن در جنگ را چشید.

جنگ با بجا گذاشتن ویرانی‌های زیادی تمام می‌شود و داغ جنایت سنگین امریکایی‌ها را برای همیشه در دل ژاپنی‌ها می‌گذارد. باوجود فجایع سختی که بر سرشان آمده بود خیلی زود شروع به ساختن کشورشان کردند. هر چه بیشتر می‌گذشت عمق فاجعه بیشتر برای کونیکو و ژاپنی‌ها مشخص می‌شد: «با آشنایی از عمق فاجعه بمباران هیروشیما و ناکازاکی، دیگر شکلات امریکایی‌ها برایم شیرین نبود. آنها ژاپنی‌ها را مردمی خنگ و شایسته تحقیر می‌دانستند و من، کونیکو، فرزند وطن از این تحقیرها می‌سوختم.» (ص ۴۱ و ۴۲)

■ **تقدیر**

دست سرنوشت، مسیر زندگی کونیکو را خیلی زود تغییر می‌دهد. او که در دوران تحصیل دانش‌آموزی تیزهوش بود پس از گرفتن دیپلم، خیلی زود مدرک فوق دیپلمش را در ۲۰ سالگی می‌گیرد. زبان انگلیسی را هم خوانده و بعضی از آموزش‌های سنتی ژاپن مثل خیاطی را بلد بود. سودای بازیگری داشت و در جست‌وجوی کار به دنبال ساختن آینده‌اش بود.

اما تمام برنامه‌ریزی‌ها و هدف‌هایش برای آینده در چشم برهم زدنی تغییر کرد. او در آموزشگاه زبان نزدیک محل زندگی‌اش با پسری غیرژاپنی، قدبلند و سفیدپوست با موهای مجعد آشنا شد. پسر جوان، جوانی ایرانی به نام اسدالله بابایی بود. او خیلی زود پسر دوست ژاپنی‌اش را برای درخواست ازدواج کونیکو جلو فرستاد. دوست ژاپنی در معرفی جوان چنین گفت: «این دوست من یک تاجر ایرانی است که قبلاً در هند زندگی و کار می‌کرده و مدتی است در شهر کوبه در کار تجارت منسوجات و چای بین ژاپن و ایران است و دوست دارد با شما ازدواج کند.»

اما این ازدواج به سادگی میسر نبود و سختی‌های بسیاری داشت. خانواده «کونیکو» مخالف ازدواج دخترشان بودند و از طرفی پسر ایرانی برای ازدواج اصرار داشت. برادر کونیکو با تندی به خواهرش گفته بود: «تو هیچ می‌فهمی زندگی با یک مسلمان چه سختی‌هایی دارد؟ آنها هرگوشتی نمی‌خورند! شراب نمی‌خورند! اصلاً تو می‌دانی ایران کجای دنیاست که می‌خواهی خاک آبا و اجدادیت را به خاطرش ترک کنی؟»

روزهای سختی بر دختر ژاپنی می‌گذشت. او باید بین خانواده، کشور و عشقی که تمام وجودش را گرفته بود یکی را انتخاب می‌کرد. همه اعضای خانواده‌اش تصمیم او مبنی بر ازدواج با یک فرد خارجی را نوعی بدعت و طغیان علیه فرهنگ و سنت‌های ریشه‌دار ژاپنی می‌دانستند. عشق مرد ایرانی و تحقیر از سوی خانواده دو نیروی متخاصم در وجود «کونیکو»ی جوان پدید آورده بود.

■ **ازدواج**

بالاخره پس از کش و قوس‌های فراوان «کونیکو» و اسدالله بابایی در ۱۰ ژانویه ۱۹۵۹ (شنبه ۲۰ دی ۱۳۳۷ شمسی) به عقد یکدیگر درآمدند. کونیکو شهادتین را در مسجدی در شهر کوبه خواند و به دین اسلام متشرف شد.

عروس ژاپنی رفته‌رفته و به آرامی شروع به یادگیری زبان فارسی و آموختن احکام اسلامی کرد. او مهربانی، ادب، تواضع و احترام و اظهار عشق به همسر را در وجود شوهرش می‌دید و ترکیب این فضایل پسندیده اسلامی را حاصل عمل به اسلام می‌دانست. همین سبب می‌شد تا با اشتیاق بیشتری از اسلام بشنود و بیاموزد. شیرینی زندگی‌شان خیلی زود دوچندان شد. شب تولد حضرت مسیح یعنی سوم دی ماه ۱۳۳۸ اولین فرزند خانواده به دنیا آمد. نامش را طبق قرار قبلی‌شان سلمان گذاشتند. وقتی نوزاد به ۱۰ ماهگی رسید، پدر خانواده تصمیم گرفت به ایران برگردند. شوهر نام «سبا» را برای همسرش انتخاب کرد و اولین بار در راه سفر دریایی‌شان به سوی ایران نام جدیدش را به زبان آورد. او از این پس با نام «سبا بابایی» شناخته می‌شود.

آمدن به ایران فصلی تازه و بخشی مهم از زندگی‌شان را تشکیل می‌دهد. آن اوایل تهران و زندگی در آن به واسطه تفاوت‌هایش با ژاپن برای سبا تازگی و گاهی احساسی غریبانه داشت اما به مرور این احساس تغییر کرد. دومین فرزندشان این بار در ایران به دنیا آمد. دختری به نام بلقیس؛ ۲۸ بهمن ۱۳۳۹ متولد شد و سبا در ۲۳ سالگی مسئولیت تر و خشک کردن دو بچه را بر عهده داشت که کار آسانی نبود. در سال ۱۳۴۲ فرزند سوم خانواده در بیمارستانی در پیچ شمیران به دنیا آمد؛ یک پسر آرام و خوش‌سیما و دوست‌داشتنی که سبا به خاطر عشق و ارادت به پیامبر نامش را محمد گذاشت. محمد چهره‌ای میانه داشت و گاهی آیینه تمام‌نمای چهره پدر می‌شد و گاهی مادر، چشم‌های مشرقی‌اش را در صورت فرزند می‌دید. پدر قنداق فرزند را می‌گرفت و می‌چرخاند و می‌گفت: «این بچه یکی از همان سربازهای در گهواره است که مرجع تقلیدمان نوید آمدنش را داد.»

■ **انقلاب**

پسرها تحصیل را در مدرسه علوی شروع کردند و همپای پدر در مسجد و مراسم مذهبی حاضر می‌شدند. از سال ۱۳۵۵ به بعد مخالفت با حکومت شاه در مساجد و دانشگاه‌ها فراگیرتر و علنی‌تر شد. محمد در مسجد انصارالحسین فعالیت مذهبی و اجتماعی‌اش بیشتر شد. اسدالله بابایی هم پایگاه حمایتی مالی برای انقلابیون بود. روحانیون سرشناس به خانه‌شان رفت و آمد می‌کردند و همین موجب پیدا شدن بینش انقلابی در بچه‌ها شد. اتفاقات سال ۱۳۵۷ خیلی سریع رخ می‌داد. سبا در بطن راهپیمایی‌ها قرار داشت و حتی خودش را برای شهادت هم آماده کرده بود. امام خمینی در بهمن ۱۳۵۷ به ایران آمد و سبا برای دیدن امام خودش را با سختی زیاد به بهشت زهرا رساند. آمدن امام روزها را برای او و مردم شیرین کرده بود.

۲۲ بهمن انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و سبا با اینکه ایرانی نبود شعفی وصف‌ناپذیر در وجودش می‌کرد: «ایرانی نبودم. از خاور دور، از سرزمین خورشید تابان، آمده بودم، اما غرور شکسته‌ام در هیروشیما و ناکازاکی را اینجا - هزاران کیلومتر دورتر از سرزمین مادری‌ام - بازیافتم.» (ص ۱۵۱)

پس از پیروزی انقلاب فعالیت‌های اجتماعی سبا بیشتر هم شد. از او خواستند برای ترجمه چند روزنامه ژاپنی با وزارت ارشاد همکاری کند. حالا در بیرون از خانه هم مشغله داشت. اردیبهشت ۱۳۵۹ سبا همراه تعدادی دیگر یک دوره آموزش نظامی را گذراند و پس از طی کردن دوره‌های نظامی، آموزش‌های امداد و نجات در شرایط بحران را دید. او این دوره‌ها را با موفقیت گذراند و نمی‌دانست این آموخته‌ها چند ماه بعد به کمک بسیاری دیگر خواهد آمد.

■ **شهادت**

سبا خبر شروع جنگ را هنگام سفرش به ژاپن شنید. خبری هولناک و بهت‌آور. در این سفر فرزندان همراهشان نبودند و همین بیشتر بر نگرانی‌شان می‌افزود. به دلیل شرایط جنگی امکان برگشت به تهران نبود و او و شوهرش با مشقت و سختی زیادی پس از گذشت چندین هفته به ایران آمدند.

چند ماه از جنگ گذشته و سلمان به جبهه رفته بود. محمد هم بیشتر زمانش را در بسیج می‌گذراند. محمد آماده رفتن به جبهه بود و فقط نیاز به رضایت مادر داشت. بالاخره پس از گرفتن دیپلم همراه لشکر محمد رسول‌الله تهران به جبهه غرب رفت. محمد به شوخی مادرش را تنها مادر شهید ژاپنی خطاب می‌کرد.

محمد در سال ۱۳۶۲ به شهادت رسید و خبر شهادتش برای مادر بسیار سنگین بود. همرزمانش ماجرای شهادت محمد را چنین توصیف کردند: «ما در منطقه شرهانی بودیم و قبل از حرکت نیروهای پیاده به عنوان گردان تخریب زودتر از بقیه حرکت کردیم تا مین‌ها را خنثی کنیم و برای عبور رزمندگان معبر بزنیم. ظاهراً دشمن خودش را برای مقابله با ما آماده کرده بود. همین که تعدادی از مین‌ها را خنثی کردیم دشمن از تپه‌های روبه‌رو با تیربار شلیک کرد. حجم آتش آنقدر زیاد بود که چسبیدیم به خاک. محمد کنار من بود. با کلاه آهنی‌مان خاک‌ها را کندیم تا جان‌پناهی درست کنیم... آتش تیربار و خمپاره ۶۰ بی‌وقفه می‌بارید. کلاه آهنی را روی سر گذاشتیم که بیسیم از عقب پیام داد امکان آمدن نیروهای پیاده نیست. شما هم بیایید عقب. یکدفعه دیدم سر محمد خم شد. ترکش کلاهش را از جلو سوراخ کرده بود و خون از پشت سرش می‌ریخت...» پس از شهادت خبر قبولی محمد در رشته متالوژی دانشگاه علم و صنعت آمد.

■ **سفیر**

دیدار با امام خمینی یکی از آرزوهای مادر شهید بود که محقق شد، اما در این دیدار وقتی نوبت به صحبت کردنش رسید فقط گریه کرد و نتوانست کلمه‌ای صحبت کند. دوباره درخواست دیدار با امام کرد و این بار بر خلاف دفعه قبل راحت حرف‌هایش را زد و خودش را معرفی کرد. در پایان نیز امام با نظری آکنده از عنایت برای این مادر شهید دعایی کرد و گفت: «خدا شما را تأیید کند و خدا قبول کند.» با این جملات انگار او مزد صبوری‌اش را پس از یک‌سال از شهادت پسرش گرفته بود.

جنگ تحمیلی در سال ۱۳۶۷ به پایان رسید و احساس سبا به عنوان مادر شهید، سرشار از سربلندی و افتخار بود. بیشتر هفته‌ها به بهشت زهرا می‌رفت و سر مزار محمد به چهره معصومانه‌اش نگاه می‌کرد. رحلت امام خبر تلخ دیگری بود که سبا شنید: «این تلخ‌ترین خبری بود که در تمام عمرم شنیده بودم. حتی خبر شهادت محمد این اندازه زیر و رویم نکرد.» در ادامه او شوهرش را از دست داد و تنها شد. سبا بابایی در کنار مادر شهید بودن، یک سفیر فرهنگی برای ایران و مسلمانان نیز به شمار می‌رود. داستان زندگی او سراسر عشق و دلدادگی است. او از یک عشق زمینی شروع کرد و به عشق آسمانی رسید. حالا نام او با عنوان «تنها مادر شهید ژاپنی تاریخ دفاع مقدس» در تاریخ دو کشور ایران و ژاپن ماندگار شده است و تاریخ به وجود چنین انسانی به خود خواهد بالید.

سبا بابایی مادر شهید بابایی در دوران دفاع مقدس

خاطره

شهید پیری در کنار مقام معظم رهبری

۳ خاطره از شهید کیکاووس پیری به نقل از ۳ همرزمش

دوست و دشمن کیکاووس را به مردانگی می‌شناختند

■ **رضا رستمی**

متن زیر سه خاطره از شهید کیکاووس پیری از رزمندگان بومی کردستان است که در گفت‌وگو با سه همرزمش تقدیم حضورتان می‌کنیم. شهید پیری سال ۱۳۲۶ در روستای دله مرز از توابع شهرستان سروآباد دیده به جهان گشود و فروردین ماه سال ۶۴ در روستای دله‌مرز و دشت قلبی به شهادت رسید.

■ **امین نیک‌نام همرزم شهید**

اولین گروهی که برای پاکسازی روستای دزلی و اورامان اعزام شد، گروه شهید پیری بود. به نقل از همسنگرانش ایشان تا رسیدن نیروهای کمکی سپاه از شهرستان مریوان یک شبانه‌روز به تنهایی مقابل نیروهای دشمن ایستادگی کرد. کیکاووس پیری در روستای ژنین، فرمانده پایگاه بود. شب حدود ۸۰ نفر ضدانقلاب به پایگاه حمله می‌کنند که تمام نیروهای شهید پیری فراری می‌شوند و خود وی به تنهایی تا صبح دفاع می‌کند و پایگاه را تسلیم دشمن نمی‌کند و دشمن یک‌بار دیگر ناکام می‌ماند. کیکاووس ظاهر و باطن یکسانی داشت و از افراد دورو بیزار بود. بدترین نوع دشمنان را همین افراد منافق می‌دانست. همه او را «کربلاو» صدا می‌زدند یعنی مرد به تمام معنا.

■ **حجت‌الاسلام موسوی همرزم شهید**

شهید بزرگواری داشتیم به نام کیکاووس پیری که از پیشمرگان مسلمان اهل شهرستان مریوان بود. ایشان از نیروهای اولیه‌ای بود که برای ملاقات با شهید بهشتی به تهران آمد و برای شکل‌گیری پیشمرگان پیگیر بود. آن شهید بزرگوار از ارکان سازمان و از مشاوران مهم شهید محمد بروجردی بود. شهید بروجردی اعتماد خاصی به او داشت. یکی از مناطقی که پاکسازی آن بسیار دشوار بود و شاید از سخت‌ترین مناطق برای پاکسازی محسوب می‌شد، شهرستان مریوان بود؛ با اینکه مردم خوبی دارد، ولی به دلیل ارتفاعات استراتژیک آن مانند ژالانه، تته و همچنین به دلیل مرزی بودن، پاکسازی آن سخت بود. به جهت این موقعیت، هر محور از عملیات پاکسازی شهرستان مریوان یک فرمانده داشت و کیکاووس پیری از فرماندهان مهم برخی محورها بود که اتفاقاً در شهرستان مریوان هم به شهادت رسید.

■ **محمدولی احمدی همرزم شهید**

قبل از انقلاب ظلم و ستم در منطقه بیداد می‌کرد و هیچ روستایی در استان کردستان از امکانات رفاهی مانند جاده، بهداشت، آب آشامیدنی، لوله‌کشی، پُل ارتباطی و... برخوردار نبود. جوانان برای کسب معاش به شهرهای دور مهاجرت می‌کردند به همین دلیل نارضایتی مردم ایران از حکومت شاه بالا گرفت و ژاندارمری‌ها به بهانه جمع‌آوری سلاح گرم، فشار زیادی به مردم می‌آوردند تا جایی که مردم روستا را در مسجد جمع و آنها را مجبور به سوگند خوردن به کلام‌الله مجید می‌کردند تا اگر اسلحه‌ای دارند تحویل دهند.

مأموران شاه فکر می‌کردند با جمع‌آوری اسلحه، مردم ساکت می‌شوند. اگر به کسی مشکوک می‌شدند او را به پاسگاه محل احضار می‌کردند و به شکنجه و آزار آنها می‌پرداختند. روستای دله مرز به دلیل داشتن مردانی همچون سردار شهید کیکاووس پیری که علیه رژیم شاه مبارزه می‌کرد به خود می‌بالید.

ژاندارمری شهرستان سروآباد بارها او را به پاسگاه احضار کرد و برای گرفتن اعتراف شکنجه‌اش می‌کرد. یک بار او را در فصل زمستان برهنه داخل استخر آب انداختند و شلاق زدند تا اعتراف کند و رُعب و وحشت در دلِ مردم بیندازند غافل از اینکه کشتی زمان با ناخدای پیر جماران در حال حرکت است که مردم ایران را از دریای کفر و ستم نجات می‌دهد. نارضایتی مردم ایران بالا گرفت و به دعوت امام خمینی(ره) لبیک گفتند و سراسر ایران ندای الله اکبر سر دادند.

روستاها هم از این قضیه مستثنا نبودند. شهید کیکاووس پیری و شهید عثمان فرشته به بهانه کار به استان اهواز رفتند و اقدام به خرید دو قبضه اسلحه کردند تا در مبارزه با ایادی رژیم طاغوت از آنها استفاده کنند. این دو شهید بزرگوار بعد از انقلاب همچنان در خط مبارزه ماندند تا اینکه به ابتکار شهید بروجردی، این دو از ارکان اصلی تشکیل پیشمرگان کرد مسلمان شدند.

شب حدود ۸۰ نفر ضدانقلاب به پایگاه حمله می‌کنند که تمام نیروهای شهید پیری فراری می‌شوند و خود وی به تنهایی تا صبح دفاع می‌کند و پایگاه را تسلیم دشمن نمی‌کند و دشمن یک‌بار دیگر ناکام می‌ماند. کیکاووس ظاهر و باطن یکسانی داشت و از افراد دورو بیزار بود. بدترین نوع دشمنان را همین افراد منافق می‌دانست

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۰۰۳

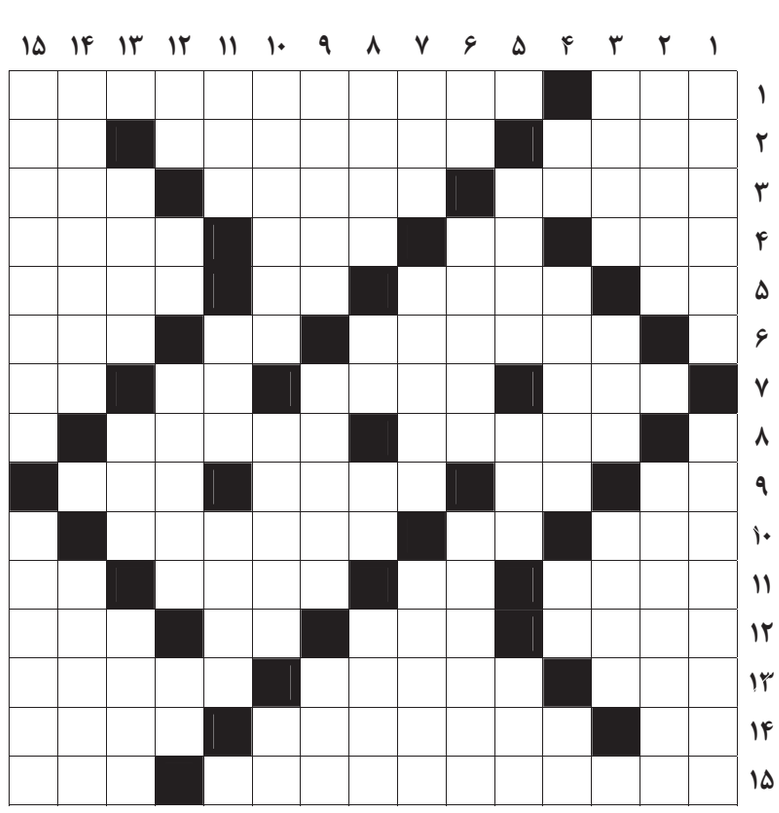

از راست به چپ

■ ۱- شهر عادت - نویسنده مشهور روسی صاحب اثر جنایت ومکافات ■ ۲- مایل و خواهان - تقلب در وزن جنس هنگام معامله - پول آلبانی ■ ۳- گیاهی دارویی - جنبی - مثل و مانند ■ ۴- جاسوسخانه امریکا - بالابر اتومبیل - از ارکان نماز - وسیع ■ ۵- علامت ابتدا - پیمانه - حس بویایی - خوب و زیبا ■ ۶- پیشخدمت رستوران - ضربه سر در فوتبال - خودپسندی ■ ۷- معدن - بزرگ - کاغذ روزنامه - رفوزه ■ ۸- صداقت - پیغمبر ■ ۹- صدمتر مربع - شلوار جین - اصطلاحی در شطرنج - درآمد ■ ۱۰- وسنی - طاقچه - موجودات ■ ۱۱- کبوتر چاهی - ضمیر دور - ترمز کشتی - شراب ■ ۱۲- دزد ناوارد - مرد جوان - بخار دهان - محافظ صفحه نمایش موبایل ■ ۱۳- جرقه آتش - آبرسان قدیمی - از فرشتگان مغضوب الهی ■ ۱۴- بانگ چوپان - نیاز بیماران دیابتی - عاشق ■ ۱۵- ژورنالیست - صندلی دوچرخه

از بالا به پایین

■ ۱- کودک - از شهرهای اصفهان ■ ۲- ریختن پول به حساب - مرد سال فوتبال جهان در سال ۱۹۹۴ ■ ۳- تاراج - ایستگاه قطار - بین پیچ و مهره ■ ۴- ریشه - آبراهه - علامت فعل استمراری - یک لحظه ■ ۵- گرمای سخت نیم روز - بدبوی پرخاصیت - محل قربانی حاجیان ■ ۶- آفت - کلاه ایمنی - حزب موسولینی ■ ۷- ماهی - از غلات - زبانه ترازو ■ ۸- وقت‌گذرانی - نماد لاغری - کشور اروپایی - وال ■ ۹- آماده شدن سپاه - دستمال - رئیس و امیر ■ ۱۰- چهارنعل رفتن اسب - حوض آب گرم در حمام های قدیمی - نفس آخر ■ ۱۱- جوهر شمشیر - آبفشان حمام - دید و نظر ■ ۱۲- قیمت بازاری - تکنیک - سخن کنایه‌آمیز - غذای رقیق ■ ۱۳- انباز - لباس - فرار ■ ۱۴- از صورت‌های فلکی - آهنگ ■ ۱۵- کنایه از متحیر و متعجب شدن - معما

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۸		۳	۵				
۳	۹							۴
							۶	۸
			۶	۷				
							۸	۳
۸	۵	۲						
				۳	۱	۹		
	۷	۶			۵			
						۲		

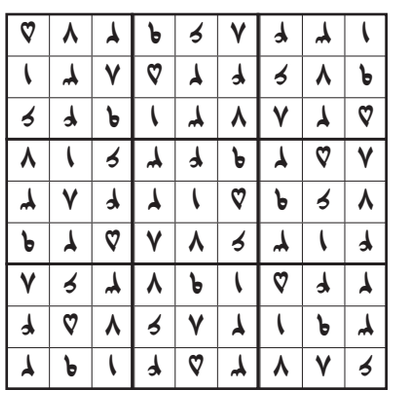

جدول کلمات متقاطع
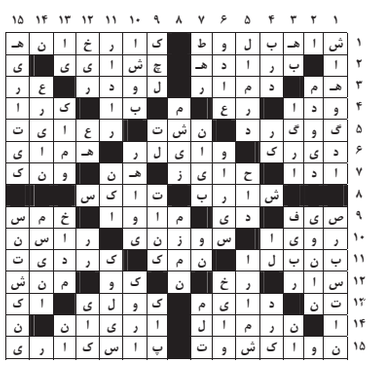
پاسخ جدول شماره ۶۰۰۲